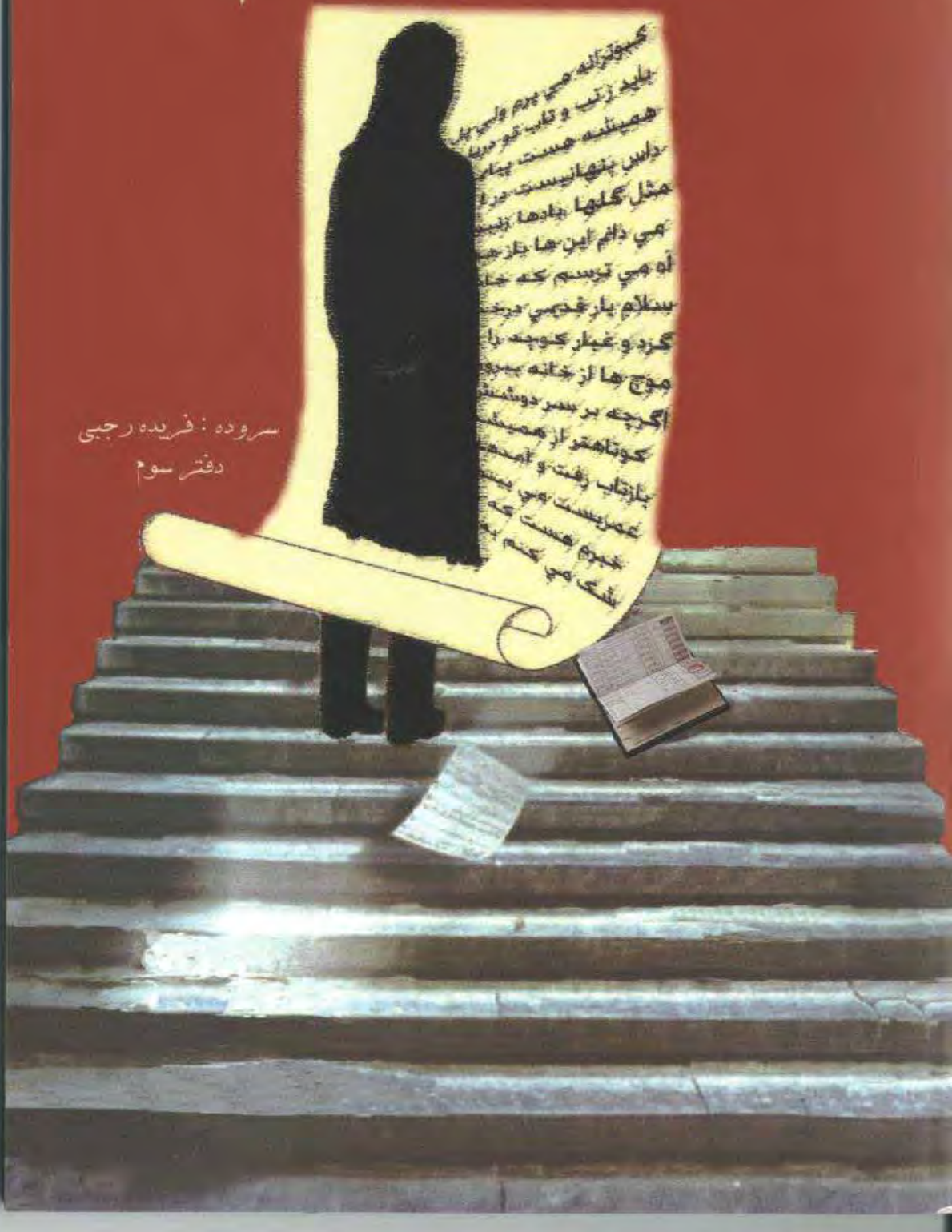


# اگر شاعر نبودم

سروده: فریده رجایی  
دفتر سوم



## به نام خدا

از آن زمان که قفل حقایق شکسته شد

از من بپرس خاضره های کلید را

## اگر شاعر نبودم

سروده : فریده رجبی

دفتر سوم

تابستان ۱۳۸۷



## فهرست اشعار

### سخن شاعر

روشندل

زنگ دل انگیز

سه راه مدرسه

شمع

اگر شاعر نبودم

چراغ

درخت سنجد پیر

رفتگر

خواب سبز

رشته های غزل

موج

زورق

احساس

طارم

زلزله

قصه فقر

پشت پرده ها

صبح رهایی

شب خاکستری

کوچه های تماشاچی

نقاب

جانباز

خطِ مین

شهید

فریادِ مدائنی

سلامِ خر مشهر

شورِ تماشا

سفر هُباران زده

جاده

بر شعله ها

کاغذ

اشک

مهپاره

بادبادک

سروش

چشمِ ناباور

نقش پاییز

شعر نوپرداز

خط تحریری

مرداب

بی قرار

چشم در راه

هستی

نجوا

رباعی ها

دوبیت ها

## سخن شاعر

به نام آن که زبان را به سرودن، شکوفا و کلام را به نمایاندن احساس و اندیشه، نامور کرد.  
و به نام عشق که هر آن چه در دل قلم، به جنبش در می آید و از سرانگشتان سبزه هستی می تراود  
از اوست.

و انسان هیچ نیست جز عشق.

مجموعه حاضر، گلچینی ست از تازه ترین سروده های من با حضور چند شعر قدیمی:

«بادبادک» و «بر شعله ها» از «گل های اهورایی» و «اگر شاعر نبودم» از «اندیشه های دریایی».

در این دفتر، اشعار براساس موضوع ترتیب یافته اند و درونمایه آن ها، برگرفته از تجربه های فردی و اجتماعی من و متأثر از رویدادهای جامعه ای است که در آن زندگی می کنم. از زمان کودکی و نوجوانی و دوران تحصیل و تدریس و حتی جنگ، این پدیده شوم، که با وجود گذشتن سال های سپید و سیاه از پایان آن، هنوز در خاطره های گوناگون من ثبت است و همچنان روح تشنه و آسیب دیده من و میلیون ها ایرانی را با خود می کشد و مرا از بیان حقایق آن، گزیری نیست.  
آن چه همواره مرا خرسند می سازد، این است که شما خوانندگان گرامی و نیز استادان زبان و ادب فارسی که در این هفت سال، از چاپ نخستین دفتر شعرم تا کنون، با فراز و فرودهای اندیشه من آشنا شده اید، پیوسته با محبت ها و ابراز نظرهای ارزنده خود به یاری ام شتافته اید و با پشتیبانی همیشگی خود، به پیشواز سکوت ها و فریادهای من آمده اید و دست گرمتان را برای همنوایی به سویم دراز کرده اید. امروز به برکت ترغیب های شماست که واژه های شعر من، با اشتیاق بیش تر، از شریان قلم بیرون جهیده و به دست بوس شما که لب خوان سروده های من بوده اید، آمده است.  
آن چه همواره مرا، که معلمی عاشق و خستگی ناپذیرم، خرسند می سازد، این است که سال هاست شاگرد زبان و ادب فارسی در مدارس و دانشگاه های ایران، ادب پرور هستم که همواره هوای دل انگیزشان را بوییده و ترانه های بلند زیستنشان را بر زبانم جاری کرده ام و گویی جایگاه ابدی سخنم نیز در همین محیط پاک و روح پرور خواهد بود.

آرزوی قلبی من ، بالندگی ریشه های زبان نغز فارسی در ایران عزیز است و امید دارم که پریشانی فکری و لغزش های زبانی رایج در عرصه هایی از شعر امروز، به زودی جای خود را به استواری کلام ، زیبایی معنا ، تجسم آرزوهای دست نیافته و والای بشری بدهد و رعایت اصول و فنون شعر که شیرازه شکل گیری هر اثر ادبی است، هر چه بیش تر در آثار ادبی امروز و آینده ما جلوه گر شود.

آن چه که امروز به این آشفتگی ادبی دامن می زند، از جمله ، ضعف در پدیدآوردن معانی تازه و القای آن ها ، حضور تخیلات ناهمخوان با زمانه و نیز پسندهای ناهنجار شاعر در سرودن است و تا زمانی که این مشکل، گریبانگیر شاعران ما بوده و نیز تعریف های فراگیر و اصولی شعر در میان نباشد ، در این گستره، نه تنها حرکتی در جهت کمال شعر و ادب صورت نخواهد گرفت، بلکه آسیب های جبران ناپذیری به ادبیات درخشان و دیرینه کشور ما نیز وارد خواهد شد و جنبش های ادبی پویا ولی پراکنده در گوشه و کنار این سرزمین نیز، اثر شایسته و ارزنده ای از خود بر جای نخواهند نهاد.

با آرزوی موفقیت برای آنان که در این آشفته بازار، با شعرهای روان و گیرای خود، چون ستاره های روشنگر در آسمان ادب ایران زمین می درخشند، و با امید کامیابی به ویژه برای جوانان مستعد و خوش فکری که با آفرینش زیبایی و دمیدن روح تعهد در آثار خود ، بر آن شده اند تا گنجینه هنر و ادب این مرز و بوم را هر چه شایسته تر پاس داری نمایند.

و به امید آن که سخن ما، نمایانگر فرهنگ و اندیشه ایران و ایرانی باشد و پیام ما، گوش نواز دل های خسته، نیرو بخش دست های ناتوان و بیانگر زبان های خاموش.

**تا چنین باشد**

فریده رجبی

## روشندل

به دانش آموزم:

هر روز می آمد ولی ما را نمی دید  
آن موج تنهایی که دریا را نمی دید

سر در کتاب خود فرو می برد ، امّا  
آن واژه های پُر ز معنا را نمی دید

در ساحلِ غربت نشینِ چشم هایش  
مرغان زیبای خوش آوا را نمی دید

دیوارِ حسرت ، روبرویش سبز می شد  
وقتی که او ، شور تماشا را نمی دید

هر روز لبخندی به روی چهره اش بود  
زیرا که زشتی های دنیا را نمی دید



## زنگِ دل انگیز

با تو ورق خورده است دفتر افکار من  
زمزمه هایت شده بر لب من، یار من

ردّ قلم های من، بر سر هر میز هست  
خون دلم بوده است، جوهر خودکار من

زنگ دل انگیز تو، در سر من پر نوا  
با تو گره خورده است، رشته گفتار من

مدرسه را گل زده، دست پریشان ابر  
بوسه به گل های او، هست فقط کار من

در تب تدریس اگر نیمه عمرم گذشت  
خاطره در خاطره ست، کوچۀ اشعار من

آن چه به دل داشتم، کاشتم و دلخوشم  
ریشه به عالم زده، دانه ایثار من

پنجره ای باز شد در دل من تا ابد  
سر زده خورشید هم، از سر دیوار من

خسته از این سوختن، نیستم ای عاشقان!  
زنده به روشنگریست، شعله تکرار من؟

## سه راه مدرسه

باز شد چشم دوباره با نگاه مدرسه  
در نسیمی پر گشودم با پگاه مدرسه

عطر گل افشانده بود و پرتو زرین مهر  
در نگاه دانش آموزان ، نگاه مدرسه

خنده می زد بر فروغ دیدگان بچه ها  
از تب دیدارها، لوح سیاه مدرسه

سنگر اندیشه بود و جان پناه خستگی  
پر توان و سایه گستر، پایگاه مدرسه

زنده می شد شور و شوق نوجوانی های من  
در ضمیر خاطرات گاه گاه مدرسه

رد پایم مانده شاید در مسیر کوچه ها  
چشم من روشن شده از روی ماه مدرسه

بازتاب رفت و آمدهای احساس من است  
پس سلام من به گلزار سه راه مدرسه

## شمع

عمریست می بینم پریده رنگ و بیجان  
شمعی شدم در کنج دفترها ، پریشان

پروانه ای بالا سرم می چرخد و اشک  
می ریزد از چشمان من ، بر روی دامن

در بوق و کرنا شد حدیث ما که : هرگز  
در فکر ما چیزی نبوده جز غم ، نان

میزان دخل و خرج ما را سگه کردند  
بازارگرم عشق را کردند ارزان

غافل که در پیچ و خم این راه دشوار  
سرمایه ها اندوخته از عشق و ایمان

این افتخارم بوده در کوران هستی  
بر جان خریدم رنج و اندوه فراوان

سوز دل من ، از فروغ گرم عشق است  
در وسعت یک مدرسه با نام ایران

با شوق تعلیم و تعلم ، روزگاریست  
گچ می خورم در پای لوح مهر و احسان

سر می کنم با هر چه دارم یا ندارم  
شادم که هستم چشمه ای پرشور و جوشان

شادم که می کارم درختی تازه هر روز  
در سرزمین تشنه خود با دل و جان

شکر خدا را می کنم هر سال ، زیرا  
بر دوش من ، سنگین نباشد بار , وجدان

## اگر شاعر نبودم

اگر شاعر نبودم ، حلقه ای بر دار بودم من  
سکوتی تلخ از فریادها ، سرشار بودم من

و شاید آتشی در شعله سوزی های بیهوده  
غریبانه اسیر وحشت یک غار بودم من

اگر شاعر نبودم ، ساقه ای بی برگ و بی ریشه  
گیاهی تشنه در چنگال یک دیوار بودم من

نه برقی تیز پا بودم ، نه رعدی گرم و توفنده  
حبابی بر کف آبی و سنگین بار بودم من

اگر شاعر نبودم ، مرغ بی بال تصوّر ها  
سقوط تلخ و نافرجامی از افکار بودم من

صدای سوزناک نی زنی در دشت تنهایی  
و یا غمناله های ابر آتشیوار بودم من

اگر شاعر نبودم ، تک درختی در کویر شب  
طنین چوبدست خسته ای ، پر خار بودم من

رسوبِ عشق و حسّ سردی یک روح مرجانی  
و در آبی ترین احساس ، بوتیمار بودم من

اگر شاعر نبودم ، سنگ بودم ، سخت و بی سازش  
و شاید آدمی ، اما ز خود بیزار بودم من

میان سایه سار جنگلی آشفته و زخمی  
اگر شاعر نبودم ، مرغکی بیمار بودم من

## چراغ

پلك هاي خسته را با گريه مي بندد چراغ  
گرچه هر شب در برم، آهسته مي خندد چراغ

خنده هاي تلخ او با گريه هاي شوق من  
در نگاهم، شعله هاي شور مي زايد چراغ

بر سر پا مي نشيند روبرويم تا سحر  
هر شب از شيداييم، در وجد مي آيد چراغ

خيره در گلبوسه هاي جوهر خودكار من  
در غزل هايم مگر، گمگشته مي يابد چراغ

يك نفس خاموش مي ماند ز فرط خستگي  
سر به روي شانۀ اندوه مي سايد چراغ

سوز شعرم قطره قطره مي چكد در پاي او  
شايد اين شرح دل من بوده و شايد چراغ

## درخت سنجد پیر

دوباره من شدم و خاطرات دامنگیر  
سلام یار قدیمی! درخت سنجد پیر!

هنوز بر سرپایی و سایه می ریزی  
به روی قاصدکان گریز پای اسیر

کشیده دانه سنجد به رشته تسبیح  
دعا به جان زمین می کنی چه بی تزویر

دویده کودکی ام در برابرت بسیار  
گرفته خستگی ام از طراوتت ، تاثیر

شمرده ای تو قدم های کودکانه من  
و لحظه های مرا ثبت کرده ای به ضمیر

تو یادگار جهش های من ز پرچینی  
و ناله های من از کارهای بی تدبیر

دو دست کوچک بی طاقتم به یادت هست؟  
و دستبرد من از شاخه های چون زنجیر



چه زخم ها که کنار تو خورده ام از خار  
چه اشک ها که به پای تو کرده ام تبخیر

تو گاهواره ی امن گذشته های منی  
تو خواب های مرا، سبز می کنی تعبیر

دلم برای شنیدن در این قفس تنگ است  
بگو برای من از خاطرات پرتقدیر

مرا به خانه ی گرمت دوباره مهمان کن  
که برگریز دلم هست، کوچه ای دلگیر

اگرچه بار جوانی تکانده ای ، بینم  
چهار فصل تو را که نمی کند تغییر

نوای گرم ، من از آن نگاه شیرین است  
نمی شوم ز تماشای دیدگانت سیر

تمام بذرخیالم نثار پای تو باد!  
که شاعر تو شدم، ای درخت سنجد پیر!

## رفتگر

وقتي که در خواب خوشي در نيمه شب ها و سحر  
گرد و غبار كوچه را آهسته رويد رفتگر

گاهي که شيرين مي شود آهنگِ روياهاي تو  
با تلخكامي مي كشد جاروي خود را بر گذر

مي لغزد از اندام او ، بر بستر شب ، سايه اي  
تا خستگي را در كند ، جسمِ نحيفش بيشتري

سر مي نهد بر شانه اش تا لحظه اي گيرد نفس  
وقتي تو داري بالشي نرم و سبك در زير سر

انگار چون پروانه اي ، در پرتو نور چراغ  
مي گردد و طي مي كند هر كوچه را بي بال و پر

با جامهٔ نارنجي اش در دامنِ تاريكِ شب  
ماند به سوز شعله اي ، بر دوش شمعي محتضر

خم مي شود با خستگي تا خاك را جارو كند  
برگي که مي ريزد زمين، باري که ريزد رهگذر

شاید صدای پای او، بیگانه شد در گوش ها  
در بزم های دیرپا، یا در سکوتی مستمر

سرما و گرما می تند در پیکر او رنج ها  
از پا نمی افتد اگر، صد راه دارد پر خطر

پس می زخم از پنجره، این پرده های تیره را  
کوچه لطیف و با صفا، از آن گذشته رفتگر

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## خواب سبز

می چکد بر سکوت شب ، دلگیر  
شاخه در شاخه ، اشک دامنگیر

فکر گل را در آب می خوانند  
سایه های نشسته در شبگیر

با نگاهی دوباره می رویند  
پیچکان شکسته پای اسیر

برق چشمان آسمان ، یکریز  
می کند خواب ابر را تعبیر

جای گلبوسه هایتان خالیست  
بر سر خاک سبز ، بی تزویر

## رشته های غزل

دوک، غزل هایم رها در دست باران  
با رشته های روشن و نرم و گریزان

گویا سرانگشت، کیود و سرد، ابری  
با نغمه هایش می شود گرم و فروزان

یا اشک بی پایان و سوزانی همیشه  
می شوید از گلوآزه هایش، گرد حرمان

بازیچه مرغان دریایی ست وقتی  
سر می گذارد بر دل، امواج جوشان

می رقصد از روی پل، رنگین کمانی  
با بوسه ای جا می گذارد ردّ سوزان

در تار و پودش، دست گل های بهاری  
نقشی زده از عکس پیچک های لرزان

دیگر زمین هم تاب، خاموشی ندارد  
در سینه اش شعر بلندی کرده طوفان

گهوارهٔ احساس خود ، در دست دارد

لالا کنان بر سر کشیده ، تور باران

با ذرهٔ های جان من ، پیوند دارد

شعری که در روح طبیعت ، کرده طغیان

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## موج

دیگر تو هم از جور خود دلتنگی ای موج  
با آن همه پاکی ، پر از نیرنگی ای موج

نوباوگان مرده را داری در آغوش  
آخر چه می خواهی؟ مگر از سنگی ای موج؟

هر لحظه بر سر می زنی از بی قراری  
با صخره های زندگی درجنگی ای موج

تا کی حریص و تشنه کام و کینه توزی؟  
آخر چرا شومی و بدآهنگی ای موج؟

کف می کند در ساحل حیرت، دهانت  
سرگشته بر پای هوس، می لنگی ای موج

در زیر نور ماهی و انوار خورشید  
اما همیشه سردی و بی رنگی ای موج

از انتقام روزگرم در شگفتم  
همواره آزادی، ولی دلتنگی ای موج

## زورق

ای خوشا در موج خیز، گریه، خندیدن ز دل  
زورقی گمراه بودن، روی آب و روی گل

کاش می شد سنگ را با نرمی باران شکافت  
تا نباشد ابر، گریانی ز دم سردی، خجل

خوشه خوشه، خاطرات، ابر می ریزد به خاک  
وای از روزی که من هم دست بردارم ز دل



## احساس

انسان چه در شادی چه غم ، احساس دارد  
خواهی نخواهی ، لاجرم ، احساس دارد

با این که دست ما ، به دست سرد مرگ است  
اما اجل هم بیش و کم احساس دارد

وقتی کبوترهای عاشق در طوافند  
در آسمان، قلب حَرَم احساس دارد

بین من و چشم تو ، دیوار جدایی  
آجر به آجر، نم به نم ، احساس دارد

آتش که هیزم را به خاکستر نشاند  
در سینه لبریزم غم ، احساس دارد

تیغی که بر حلقوم مظلومی نشسته  
در اوج فریاد و قسم ، احساس دارد

نبض دل مادر، پر از پیغام عشق است  
حتی جنین هم در شکم ، احساس دارد

شعری که با خون من شاعر ، عجین است

گلوآزه هایش در قلم ، احساس دارد

ابری که بر قلب زمین ، سر می گذارد

با هر ترنم ، هر قدم ، احساس دارد

امشب شبیخون زد به چشمم ، تیغ باران

دیدم که سیل اشک هم ، احساس دارد

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## طارم

روزگاریست خبر نیست مرا از گلزار  
که چه آمد به سر لاله و مرغان بهار

باز با خلوت من ، یاد تو جنجالی داشت  
شعر من در تو تنیده ست و تو در من انگار

سایه ات بر سر این خانه ، سبک می لغزد  
ترک تو هست برای دل تنگ دشوار

من و این شیفتگی ، طارم و آن طبع بلند  
روح عطشان من و دوری از آن سبز دیار

عطر خاک تو مرا مست کند هر لحظه  
می رسد بوی تو از دست نسیمت هر بار

جان فدای تن مجروح تو ای خطه عشق  
بوسه از دور زخم بر دل خشتت، بسیار

خبرم هست که داغی به دلت هست هنوز  
گل حسرت به سرت ریخته ای با دل زار

نغمه شاد تو از دلهره ، خاموش شده  
چشم خونبار تو بوده ست از این غم ، بیدار

دور باشد ز تو خودسوزی و نافرجامی  
خنده باشد به لب و شور و نشاطت به کنار

جاده ای سبز به سوی تو کشیده ست ، دلم  
حق نگهدار تو باشد ، به امید دیدار!

## زلزله

واژه ها ، فریاد را در سینه پنهان کرده اند  
قصه تاراج را ناگفته ، عنوان کرده اند

موج های شیون از ویرانه های بی نشان  
خواب را در بستر چشمم ، هراسان کرده اند

رعدهای ظلمت و رگبارهای فاجعه  
کوچه باغ نغمه ها را ، برگریزان کرده اند

کودکان گریه در بیراهه های آرزو  
خواب ناخوش در دل سنگ بیابان کرده اند

حسرت سقفی به سر دارد ، حصار زندگی  
دخمه ای سرد است ، شهری را که ویران کرده اند

جوهر انگشت هایم در شکاف زندگی  
می چکاند دردهایی را که طوفان کرده اند

با هر آن چه در توان دارد زمین نیمه جان  
می نویسد: دست هایم را پریشان کرده اند

## قصه فقر

کسی که سایه ندارد در این خیابان ها  
گرفته خو ، به شبِ دخمه ها و دالان ها

غبار خفته درد است و انتظار و سکوت  
درون سینه سردش ، هجومِ طوفان ها

نهاده در برِ خود ، رنجنامه های سیاه  
کشیده سر به گریبانِ گرمِ باران ها

گشوده روزنِ قلبش ، به روی مردم شهر  
دو شمع کرده فروزان ، به شوقِ احسان ها

هزار توی دلش، زخمه گاه فریادست  
خمیده قامتش از بارِ فقر و تاوان ها

نبیسته در خمِ این چهره های پر تردید  
امید تازه به دستانِ سردِ انسان ها

## پشت پرده ها

نیست آرام و درنگی ، آه! پشت پرده ها  
کوچه می لرزد به خود ، ناگاه ، پشت پرده ها

رفتگر می آید و دستی به دل ها می کشد  
گرد حسرت می زدايد گاه ، پشت پرده ها

می کشد روح مرا ، اندوه نجوایی غریب  
با طنین ناله ای کوتاه ، پشت پرده ها

سوز ، سازی ، خانه ام را غرق رویا می کند  
زیر نور ، آبی دلخواه ، پشت پرده ها

تق تق سرد عصایی ، زوزه تلخ سگی  
خنده دیوانه ای گمراه ، پشت پرده ها

رعد پنهانی گذارد سر به بام ، ابرها  
برق سردی با دلش همراه ، پشت پرده ها

چنگ خود را می فشارد آسمان تیره دل  
می چکد اشک پری و ماه ، پشت پرده ها

شاعر آزادیم ، در بیکران تیرگی  
اشک جوهر می چکانم گاه ، پشت پرده ها

## صبح رهایی

دیشب به یاد بال تو، طوفان کشیدم  
هر گوشه بن بستنی پر از پایان کشیدم

در ظلمت پنهان ترین ویرانه شهر  
یک شیب سبز و پرتویی سوزان کشیدم

بر قلّه های انجماد و مرگ و حسرت  
از پرتوی عشق تو ، نقش جان کشیدم

هر دانه می داند که در شنزار اندوه  
بار چه سیلابی به دوش ، آسان کشیدم

مور خیال خسته ای بودم که بی تو  
رویای غم بر شانه لرزان کشیدم

امشب به پهنای نگاه بی قراران  
یک پنجره بر دخمه زندان کشیدم



## شب خاکستری

آن سوی شهرم در عزا ، این سو چراغان  
با خنده درگیرست اشکِ سرد، باران

ماه آمده از دوشِ شب پایین و انگار  
سر می کشد در کوچه های غم ، هراسان

سر برده در خاکستر ظلمت ، شراری  
خوابیده در آغوشِ برجی ، شهر ویران

یک سو نهیب عشق و غوغای جوانی  
یک سوی دیگر ، ناله فقر است و حرمان

خاکِ غمینم ، تشنه آزادگی ها  
در پیکرش ، روح عدالت ، کرده طغیان

مردی نمانده تا سر از داری برآرد  
قفلِ شکایت بسته بر لب های سوزان

شیران یل در غربت زنجیر ماندند  
تا بیشه های سرخ و خونبار پریشان

امشب تمام شمع های بیقراری  
در پیش چشمم ، می سپارد بی صدا ، جان

پروانه مي مانم شبِ خاکستري را  
در من تلاطم مي کند فریادِ وجدان

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## کوچه های تماشاچی

ای کوچه های سرد تماشاچی  
ای مردم صبور تماشاگر

مجنون برند از سر هر راهی  
عاشق کُشند بر سر هر معبر

پنهان کنند داغ هر آتش را  
در قلب خون تپیده مهر مادر

خورشید من، ستار همن امشب  
در سوگ شعله های شما، پرپر

ما سرکشیده در تب بی دردی  
یاران، گلو دریده صد خنجر

فریاد از این سکوت و نیاید  
آه از نگاه خیره رنج آور

در بهت بی نشان شکایت ها  
تا کی هراس حادثه در سر؟

آه ای قلم! چگونه تو خاموشی؟  
در سوگ بی نشان مهر دفتر

## نقاب

شک می‌کنم به بود و نبود، تمامتان  
ای بر کف، پلیدی و پستی، زمامتان

دیگر برایتان غم، مخلوق، عادت است  
زیرا که هست شادی دنیا به کامتان

یک روز هم نگاه کنید از پسر نقاب  
از خون عاشقان شده لبریز، جامتان

جان را به لب رسانده اید از مکر و افترا  
با حربه خیانت و کذب، کلامتان

با نام و با کلام، بزرگان رسیده اید  
آن جا که شرم کرده خدا هم ز نامتان

تاریشه‌های هرز شما، پا گرفته است  
آلوده شد زمین ز حلال و حرامتان

بر ما خیال موعظه، ای بی‌هنر! مبند  
نفرین به اعتقادتان! آف بر مرامتان!

## جانباز

گذشته از سر پل های چوبی دنیا  
سمند عشق ، دلش را کشیده بر یک پا

حمایش شده یک چوبدستی کهنه  
شکسته زیر نفس های او ، طنین صدا

صدای خس خس اندوهبار حنجره اش  
غریبه نیست برای پرنده های خدا

چه زخم ها که غریبانه می کشد بر دوش  
چه حرف ها که به گوشش نشست ، نازیبا

هنوز خاک جبینش ، تیمم جبهه ست  
نگفته های دلش در تلاطم نجوا

به یاد حادثه های مقدسی که گذشت  
هنوز مانده چه روشن ، دو چشم نابینا

اگرچه می گذرد سال های سال از جنگ  
به روی شانۀ او ، مانده بار ظلم و جفا

چه زود رفته ز خاطر ، حماسه های بلند  
چه ساده آن همه ایثارها ، شده رویا

ز دست داده جوانی که در شب پیری  
دوباره حس نکند رنج و درد را ، تنها

دلش برای خود امّا ، دگر نمی سوزد  
که خو گرفته به شب های سرد بی پهنا

اگر چه بر سر دوشش، نشان والایبست  
شده ست تشنه همسانی خودش با ما

ز سوز ترکش و اندوه تن، نمی نالد  
که روح زخمی او ، سر کشد به ناپیدا

چه روزها که هزاران سوال بی پاسخ  
نگفته مانده درون دلش ، چه جانفرسا!

کشیده بیرق خونین سال ها غم را  
به روی شانه خود ، بی شکایت و غوغا

هوای سنگر و هنگامه ها به سر دارد  
نشسته بر سر سجاده های سبز دعا

اگر چه از نفس افتاده ، می رود هر روز  
جنوب شهر ، مزار شهید ، با یک پا

## خطّ مین

پشت نفس های من و تو، خطّ مین است  
آری هنوز این خاک ، خاکستر نشین است

این پشته ها ، این گشته های عشق و ایثار  
عمریست با روح فراموشی ، قرین است

این سیم های خاردار ریشه بسته  
با گرمی خون سیاوشان عجین است

با سایه هاشان نیز جنگیدند ، آری  
این داستان عاشقان راستین است

ناگفته هایم را کجا بنگارم ای دوست؟  
حتی خیابان های شهرم نقطه چین است

دروازه ها بن بست بودند و ندیدند  
تزویر در این جاده های واپسین است

تندیسه ها ، قدیسه های نور گشتند  
اینجا هبل ، اسطوره ها را همنشین است

ما تشنگان قدرت و هنگامه بودیم  
پشت نقابی که غبار آلود کین است

اینجا نهالی ، شور بالیدن ندارد  
در دشت هایی که نسیمش ، خوشه چین است

می خواهم از ناگفته هایم با تو گویم  
تا در قلم ، خون من و این سرزمین است

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com



## شهید

از نگاه می چکد آتش هنوز  
چون ز تو خاکستری آورده اند

از تمام، آن تنر عنا فقط  
مشت، خاکی با سری آورده اند

موج ها از خانه بیرون می زنند  
چون شهید، دیگری آورده اند

## فریادِ مدائنی

این ساحل اگرچه رو به دریا دارد  
عمریست که حسرتِ تماشا دارد

با خاطره های سبز بی پایانش  
پرواز به بی کران معنا دارد

چون مادر دلسوخته بی فرزند  
گهواره به دست گرم لالا دارد

یک خطه خرم است و یک خونین شهر  
شهری که حماسه های والا دارد

پیمانۀ چشم، آسمانش لبریز  
در سینۀ خود، دلی شکیبا دارد

در قلب ستاره های روشنگر او  
خورشید به خون نشسته ای جا دارد

در ساحل سرخ کرخه و اروندش  
اسطوره ز طفل و پیر و برنا دارد

فریادِ مدائنی کشد در دل من  
این شهر که دجله دجله ، غوغا دارد

این شیشه شکسته های بی پنجره اش  
همخوانی کهنه با دل ما دارد

پا می کشد از نگاه دریایمان  
این موج که رو به عرش اعلا دارد

لب خوانی غربت است تنها به لبم  
شعری که بریده ، با تو نجوا دارد

## سلام خرمشهر

سلام من به شکوه کلام ، خرمشهر  
به شهر مرثیه ناتمام ، خرمشهر

نداشت جز غم و حسرت ، درون سینه خویش  
در انزوای غریبش پیام ، خرمشهر

هنوز در پی آن گریه های بی پایان  
چه خنده ها به لبش شد حرام ، خرمشهر

کنار موج و بلم ، زیر آشیانه ابر  
چگونه مانده چنین نشنه کام ، خرمشهر؟

به کام او شده دودی سیاه و جان فرسا  
چه طرفه ای برد از نفت خام ، خرمشهر؟

ز شعله های غریبی ، همیشه می سوزد  
برای فقر خواص و عوام ، خرمشهر

میان این همه مرغان عاشق بی سر  
عزا گرفته به روز و به شام ، خرمشهر

زنان شیر شهید و یلان گمنامش  
حماسه های پر از احترام ، خرمشهر

هنوز دانه مین را گرفته در آغوش  
چو زهر کهنه تلخی به جام ، خرمشهر

هنوز ساکت و محروم و بی قرار و غریب  
چو تیغ ، مانده درون نیام ، خرمشهر

به زخم کهنه خود ، خو گرفته در عزلت  
که ناامید شد از التیام ، خرمشهر

چگونه داد عدالت زخم که می سوزند  
پرنده های دلش زیر دام ، خرمشهر؟

ز نخل های بریده ، سوال باید کرد  
کجاست حرمت شهر بنام ، خرمشهر

نشسته بر تن دیوارهای خونینش  
گلوله های شب انتقام ، خرمشهر

نوای خسته کارون و ناله ارونند  
سکوت کرده در این ازدحام ، خرمشهر

به وسعت همه قلب ها تپد در خون  
خدای من! چه صبورست و رام ، خرمشهر!

افول کرده دمامد ز بغض پنهانش  
ستاره در دل شهر قیام ، خرمشهر

نشان رونق و شور و شعف نمی بینم  
درون خانه بی سقف و بام ، خرمشهر

شناسنامه ایران من چو برخوانی  
شهید، شهرت او هست و نام ، خرمشهر

تنیده در تن من روح او، نمی دانم  
کدام روح من است و کدام ، خرمشهر

اگرچه دور شوم بار دیگر از خاکش  
همیشه هست پیامم : سلام خرمشهر!

## شور تماشا

حیف است ز وصفت، قلم، ما بنویسد  
باید ز تب و تاب تو، دریا بنویسد

اسطوره و افسانه در آمیخته با هم  
وقت است حقیقت ز تو، حالا بنویسد

چشمی که نخواندست ز چشمان تو، حرفی  
زشت است که از شور تماشا بنویسد

اغراق به پای تو چه زیباست، نباید  
کس از تو، به اندازه معنا بنویسد

شاعر نشدم تا بسرایم غم خود را  
دل خواسته از عشق تو، تنها بنویسد

## سفرهٔ باران زده

بر سر این سفرهٔ باران زده  
این غزل است و من طوفان زده

فلسفه باف تو شده آفتاب  
نقش تو را، بر دل سوزان زده

واژه کم آورده و در وصف تو  
مهر سکون بر لب دیوان زده

بر سر يك پاست، درخت دلم  
ریشه به پای تو، هراسان زده

قلهٔ پنهان شده در باد و برف  
شانه به گیسوی پریشان زده

حسرت پروانگی ابرها  
خنده به هر صاعقه، پنهان زده

بوسه رگبار سحر را خدا  
بر لب خاموش بیابان زده

رو به نسیمی ست مرا بادبان  
دل به خیال تو، چه آسان زده



جاي تو خالي ست در اين روزها

بر سر اين سفرهٔ باران زده

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## جاده

سوتِ غربت می زند در پیچ و خم های دلم  
لحظه ها را می کشد بر پشت ، غم های دلم

کوپه کوپه انتظارم در بخارِ پنجره  
گم شده روی ضریح تو، قسم های دلم

سینه را در وسعتِ پرواز می بینم، دریغ  
لحظه ها هم می گریزد ، با قدم های دلم

سازِ قلبم کوک شد با ضربه های گام تو  
همنوازی می کنی با زیر و بم های دلم

جاده سوی بی نهایت می رود اما هنوز  
سوتِ غربت می زند در پیچ و خم های دلم

بر شعله ها

بارها گفتم فراموشت کنم  
ترکِ چشمانِ غزلِ پوشت کنم

گرچه با آوازِ من بیگانه ای  
نغمه ها، آویزه گوشت کنم

بیم آن دارم که مضرابِ غمی  
باشم و یک لحظه مخدوشت کنم

سایه سایه، پا به پا، تا انتها  
با حضور خویش، مدهوشت کنم

نرم نرمک می پریم بر شعله ات  
آه! می ترسم که خاموشت کنم

## کاغذ

تو سایه می زنی و من اسیر رنگ می شوم  
دوباره خط به خط گل و گیاه و سنگ می شوم

صدای خش خش قلم ، چه دلنواز و آشنا  
به گوش من که کم کمک ، پر از درنگ می شوم

به طرح خام و ساده ای چو ابرها بسنده کن  
مرا که در سکوت شب ، کیود و تنگ می شوم

اسیر قاب غم شدم به ظلمتِ اتاکی  
به شوق در گشودنت ، طنین زنگ می شوم

به وسعت خیال تو ، به جنگلی بدل شدم  
کبوترانه می پریم ، ولی پلنگ می شوم

اشک

خط کشید و رفت روی دفترم  
با نگاه سرخ ، در برابرم

پرده ای کشید از فروغ خود  
روی هر غزل ، خسته در برم

بوسه ها فشاند روی هر ورق  
تا به انتها ، شعر آخرم

سیل واژه ها ، پا گرفت و رفت  
اختیارم از دیده ترم

بر زبان من ، بی زبان شدند  
شکوه دل و شور باورم

این که با قلم می دود ز شوق  
انتظار توست در برابرم

## مهپاره

آهسته روی قلب من ، مأوا گرفتی  
در خواب شیرین خیالم ، پا گرفتی

مهپاره بودم ، ماه کامل گشتم از تو  
افسونگری را وامی از دریا گرفتی

وامانده در معنای نام بی نشانت  
در قالب اشعار من ، معنا گرفتی

این سینه آکنده از شور و شغف را  
از ما به همراه دلی شیدا گرفتی

نفرین عالم بر من شاعر که ماندم  
آن قدر غافل تا تو در دل جا گرفتی

## بادبادک

نخ های سرگردان دل، درگیر عشق است  
این حلقه های سوخته، زنجیر عشق است

من بادبادک می شوم، تو باد سرکش  
من یک پرنده، تا نگاهت، تیر عشق است

صحرا به صحرا می کشم تنهایت را  
بر بوم شب هایی که بی تصویر عشق است

با سایه های بی نشانت، پر گرفته  
آهنگ بارانی که خود، دلگیر عشق است

موی سپیدت را مکن دیگر بهانه  
می دانم این ها باز هم، تقصیر عشق است

## سروش

در شبِ حادثه ، با چشمِ تو بینا شده ام  
با سحرگاهِ نگاهِ تو ، هم آوا شده ام

سال ها، بانگِ سروشی به دلم راه نیافت  
امشب از زمزمهٔ گرمِ تو ، شیدا شده ام

من که در عالمِ خود نیز نمی گنجیدم  
در دل دانهٔ دل سوخته ای، جا شده ام

خیره در سایه‌پرواز تو ، ای ماهِ بلند  
پرتویی سرزده از کوهِ تماشا شده ام

در شگفتم که چه موجی به دلم راه گشود  
که در این کلبهٔ قحطی زده ، دریا شده ام

تابِ پیوستن و رفتن ، به سرم هیچ نبود  
با تو همزادِ درختانِ شکبیا شده ام

نبض فریادِ مرا ریخته ای در رگِ خویش  
بی سبب نیست که خاموش ز غوغا شده ام

دست هر صاعقه ، نقشی به نگاهم زد و رفت  
با سرانگشتِ تو ، یک شعله ، سراپا شده ام



شوق کامل شدنم بی تو بجز خواب نبود  
من که پروانه و بی روی تو ، پروا شده ام

مثل شمعی که نظر دوخته بر آینه ات  
مست و جان یافته بر سفره یلدا شده ام

بوسه باران گل و خاطره شد نامه من  
بس که با مهر تمّای تو ، امضا شده ام

کتابهای رایگان فارسی  
www.persianbooks2.blogspot.com

## چشم ناباور

به روی شانه گذارم غم تو یا بر سر؟  
و یا بر آتش سوزان چشم، ناباور

کدام سوی نگاهت به زندگی بسته ست؟  
که لاله های نفس را در آن کنم پرپر

چگونه می شود از ماتم، تو گفت و شنید؟  
که از قلم نچکد خون گرم، بر دفتر

به ریشه های تو پیوستم چه سودی داشت؟  
نهال آرزویم سر کشیده پای تبر

گرفته خانه من رنگ مرگ و تنهایی  
نشسته بهت، غریبی به روی حلقه در

دوباره سردر، غم را به سوگ، چشمانت  
ترانه های حزینی، گرفته اند به بر

از آفتاب لب، بام، کوچه ام، هر روز  
ستاره ای به خیال تو می گشاید پر

## نقش پاییز

نذر باران می کند چشمان شورانگیز تو  
رخنه در شب می کند ، برق نگاه تیز ، تو

خیره می مانم به رگبار ، دل از کف داده ات  
داس پنهانی ست در اندیشه پاییز ، تو

شب کشیده پرده های بی نشانی بین ما  
تاب دیدن نیست در آینه پرهیز ، تو

نم نمک باریده ای تا سیل سنگینی شوی  
مانع رفتن شود امواج طوفان خیز ، تو

وقت پاشیدن به روی مخمل سبز ، دل است  
شاخه های روشن ، اعجاز ، دست آویز تو

## شعر نوپرداز

از نگاهت ، تیرهای ساز من خواهد گذشت  
آری از خورشید تو ، پرواز من خواهد گذشت

سایه امواج نا آرام تو از دره ها  
با نسیم زنده آواز من خواهد گذشت

روزها از یاد من رفته ست بی تو ، با تو هم  
روزهای دیگر از آغاز من خواهد گذشت

در سرود هستی و مرگ و فنا ، آهنگ تو  
از زبان شعر نوپرداز من خواهد گذشت

## خط تحریری

خط تحریری باران و نگاه تر من  
شعر سوزان سفر ریخته در دفتر من

رد مرغان مهاجر ، به فراسوی زمان  
روح بی تاب تری داده به بال و پر من

نسخه خاطره ها را سر میزی چیده ست  
دست روشنگر ابری ، همه شب در بر من

می خورد آب ز چشمان تو این حادثه ها  
شور پرواز ، اگر ریخته بر پیکر من

رود اندیشه من ، ماه پراکنده تو  
بر سر آب ، نه ، بر چشم پر از اختر من

در خم صخره ، چو بادبست پناهنده ، دلم  
هر چه دریاست ، در این دیده ناباور من

## مرداب

صدای فاتحه بادست ، به روی خلوت یک مرداب  
و بغض سرد گلوگیری ، درون حنجره اش ، بی تاب

تو جنگلی و درختی نیست ، میان سینه خاموش  
کشیده رد تیرها را ، به روی خاک مزارت ، آب

به خشکسال نگاه تو ، کسی جواب نخواهد داد  
شیار گونهما را نیست ، ز ابر عاطفه جز خوناب

هزار چشمه‌ناباور ، نفس نفس زده در قلبم  
هنوز باغ خیالت را ، ستاره کشت کند در خواب

به جاده‌دل من مانده ست ، کشاکش تو و فریادت  
و جاده قلب من است و بس! صدای قلب مرا دریاب!

## بی قرار

پشت دیوار سرد چشمانم  
باغی از انتظار می میرد

هر شب از آرزوی دیدارت  
یک دل بی قرار می میرد

بی نسیم ترانه هایت باز  
زورقی این کنار می میرد

بی تو ای رد پای خوبی ها!  
کوچه ای سوگوار می میرد

ای همیشه بزرگ! مادر من!  
بی تو در من بهار می میرد

## چشم در راه

یادی از تو، یادی از آن دورها  
پیش پای تکدرختی، گورها

آن همه عاشق که تنها مانده اند  
در میان سنگ ها و مورها

تیرگی پیچیده مانند کفن  
در هجوم بی قرار نورها

از نفس افتاده قلب عاشقت  
خالی از آن نغمه ها و شورها

خانه ام بی چشم تو ، خالی ترین  
پر شد از هنگامه شبکورها

می نشیند خاطراتت، باز هم  
پشت بهت پنجره، بر تورها

می چکد از هر سرانگشتت هنوز  
اشک سبز و روشن انگورها

چشم در راه عبورت مانده ام  
مثل گل ها ، بادها ، زنبورها



## نجوا

وقت باران بود و کولاک دعا  
نرم نرمک ، اشک و نجوا و خدا

کوک کردی با صدای قلب خویش  
تیک تاک ساعت قلب مرا

پرتویی افسرده بودم بر زمین  
سایه ام در بی نشانی ها ، رها

هر نفس ، بر شانه سنگین می شدند  
لحظه ها با آرزویی دیرپا

سرزمین قلب من وسعت گرفت  
با طنین نغمه هایی آشنا

بالش ابر مرا نمناک کرد  
برق احساسی غریب و تیزپا

نی لبک های خیالم در سکوت  
پر شد از سوز غمی بی انتها

در پیرد نگاه روشنت  
محو طوفانت شدم ای ناخدا

## رباعی ها

صبح من و تو ، گر به شبِ تار کشد  
قلب من و تو ، حسرت دیدار کشد  
ترسم اگر از خدا وصالت خواهم  
بین من و تو ، هزار دیوار کشد

شبخوان دل تو ، چشم بیدار من است  
با کوچۀ درد تو ، سر و کار من است  
حالا که رسیده آفتابم ، لب بام  
کوتاه تر از همیشه ، دیوار من است

## دو بیت ها

امشب صدای قلب خود را گوش می کنم  
جان را به شوق دیدنت ، آغوش می کنم  
هر وقت حس کنم که تو خاموش می شوی  
من هم چراغ ماه را خاموش می کنم

پل بسته بودی بین ما با دست لرزان  
در رفتن و ماندن ، خیال تو پریشان  
وقتی گذشتی ، با زبان بیزبانی  
می گفت چشمانت: پشیمانم! پشیمان!

ببین شب تا سحر ، باریدن من  
به شوق گریه ، لب برچیدن من  
خموش ای ابر ناآرام! امشب  
شده وقت زهم پاشیدن من

آن شب که فانوس نگاهت شعله می داد  
پروانه های چشم من می سوخت در باد  
امشب کنار خلوت خاکستر من  
سر می زند صدها هزاران شعله ، فریاد

هوای آبی عشق است و باغ من ، دریا!  
دوباره آمده یادت سراغ من ، دریا!  
به شوق برق تو ، رعدی شکفته بر أبرم  
اگرچه تیغ تو بود و کلاغ من ، دریا!

با گندم عشق ، خودنمایی کردیم  
با آیه و هم ، همصدایی کردیم  
ابلیس شدیم و پشت چشمان نقاب  
یک عمر برای خود ، خدایی کردیم

دیشب چراغ خانه ام ، پروانه ای داشت  
دل در سکوتِ سردِ خود ، دُر دانه ای داشت  
او بر چراغ و من پر از سوزِ چکیدن  
دیشب که باران ، نغمهٔ مستانه ای داشت

نه موج در کفِ تو ، بی کرانه می خندد  
به روی زخمِ تنت ، تازیانه می خندد  
چگونه گریهٔ تلخ تو را کنم باور؟  
هنوز دیدهٔ تو ، عاشقانه می خندد

پاسی از شب ، اسیر چشمانت  
دل شکسته ز تیر چشمانت  
ما همان قطره های بی تابیم  
گوشه چشمی به زیر چشمانت

میان این همه عاشق که بی تو می میرند  
تو را در آن دم آخر ، بهانه می گیرند  
تو راز مبهم سرداب های بی رنگی  
که مردگان به برت آشیانه می گیرند

